۱۰ توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۶/۲۸)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۲۸ شهریور ۱۴۰۳

- پیشگفتار (خلاصه)
- ترتب سه عبارت «ایّها الناس» در پایان حدیث
  - ترتیب سه عبارت «ایّها الناس» در پایان حدیث
  - اشاره حضرت علیه السلام به ظلم سقیفه در «ایّها الناس»
- درک تناسب و روابط، منشأ تعجب معرفتی انسان
  - تبدیل ارض به خبز نقی
  - تعجب در «لَوْ أَتَاكُمْ مَنْ يُخْبِرُكُمْ عَنْ ذَلِكَ لَتَعَجَّبْتُمْ»
  - تعجب در تبدیل ارض به خبز نقی
  - معادل سازی دو نظام مختلف در روایت تحف؛ عرفان المرء نفسه
  - تعجب در آیه «وَإِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ»
  - لزوم تحقیق در معنای السلام در روایات
  - اشتباه کتاب فروق اللغویه در ماده شریف
- بررسی معنایی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه
  - بررسی معنایی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه
  - اکل باطل دید و آیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»
  - اکل باطل دید سنت پیامبران علی نبینا و آله و علیهم السلام
  - تلازم خوف از پروردگار و ترک ظلم
  - شرح فقره «ال شرف اعلی من السلام»
  - شرح فقره «و ال كرم أعزّ من التقی»
  - شرح فقرات «و ال شفيع أنجح من التوبة و ال كنز أنفع من العلم ، و ال عزّ أرفع من الحلم و ال حسب أبلغ من الأدب»

- شرح فقر «والنسب اوضع من الغضب»
  - اختلاف نسخه در این فقره

پیش‌گفتار (خلاصه)

بسم الله الرحمن الرحیم

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلس نخست):

بررسی فقرات پایانی خطبة الوسیلة

بررسی واژگان نسب، حسب، کرم و شرف؛

درک نسب و روابط منشأ تعجب انسان؛

موارد تعجب انسان از روایات و آیات؛

وجوه سنت اکل بالید؛ کیفیت تاثیر توبه در محو سیئات.

ترتیب سه عبارت «ایّها الناس» در پایان حدیث

ترتیب سه عبارت «ایّها الناس» در پایان حدیث

در شرح صفحه هفتاد و سوم بودیم. باب دوم، حدیث بیست و هفتم. قبلاً عرض کردهام که مرحوم کلینی رضوانالله‌علیه، این حدیث بیست و هفتم را، در کافی، به نام «خطبة الوسیلة» آوردهاند. آن گونه که در حافظهام هست، در تحف العقول هم، اسمش آمده است. مرحوم صدوق هم، آن را آوردهاند. در کتاب التوحید با عنایت فقره اول خطبه شریفه آوردهاند. در من لا یحضره الفقیه هم آوردهاند. شاید در دیگر کتابهای ایشان هم آمده باشد. یادم نمیآید که مرحوم صدوق، خطبه را به نام خطبة الوسیلة، وصف کرده باشند. این نام، در کافی و تحف هست، اما در فرمایش صدوق نیست. فقط ایشان فرمودهاند: «في خطبة خطبها بعد موت النبي صلّى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسبعة أيام ، وذلك حين فرغ من جمع القرآن»[۱]. خیلی خیلی موقعیت خاصی بوده است!؛ در بحبوحه کارهای سقیفه بوده است. هفت روز بعد از شهادت حضرت بوده که امام علی علیه السلام، این را خواندهاند.

ما بخش اول خطبه را خواندیم. بعد هم فقره دوم شهادتین بود که آن هم تمام شد. مرحوم صدوق در اینجا، سه فقره دیگر از خطبه را میآورند، ولو مربوط به کتاب التوحید نیست. یعنی اگر ایشان روایت را تقطیع میکردند، مشکلی نبود، چون کتابشان، کتاب التوحید است. فوقش فقره اول و دوم را میآوردند. ولی خُب، به قدری فقرههای بعدی هم عالی و راقی بوده است که گویا حیف ایشان آمده است که این کتاب، از این عبارات حضرت علیه السلام محروم باشد.

در سه فقره بعدی که ایشان نقل کردهاند و در این کتاب تمام شده است، به ذهنم اینطور میآید که حضرت سه «ایّها الناس» فرمودهاند و یک کار انجام دادهاند. در «ایّها الناس» اول، ایجاد مقتضی معرفتی کردهاند، در «ایّها الناس» دوم، برای تأثیر این مقتضی، رفع مانع کردهاند. در فقره سوم، راه کار عملی [ارائه فرموده] و ترغیب عملی کردهاند. گویا اول یک عینکی را به کسی میدهند. میگویند این عینک را به چشمت بزن و درست ببین. به این عینک نیاز داریم تا با این عینک نگاه کنیم. بعد ممکن است شیشه این عینک گرد و خاک بگیرد؛ برای دیدن مانعی پیدا کنی. در «ایها الناس» دوم، این گرد و خاکها را برطرف میکنند. این شیشه را تمیزی نگه میدارند. در «ایها الناس» سوم، حال نوبت عمل است. حال که عینک را گذاشتی و دید معرفتی پیدا کردی، حال که با رفع مانع نگذاشتی این عینک غبار بگیرد، حال با عینک راه بیافت و جلو برو و به مقصود و مقصد برس. با این اعمالی که انجام میدهی و آنهایی که ترک میکنی. ترکش مهمتر است؛ ان شاء الله میرسیم.

در خطبه شریفه به اینجا رسیدیم؛ حضرت علیه السلام، بعد از شهادتین، صلوات و توضیح آن میفرمایند:

> **«أيها الناس إنّه لا شرف أعلى من الإسلام ، ولا كرم أعزّ من التقى ، ولا معقل أحرز من الورع ، ولا شفيع أنجح من التوبة ، ولا كنز أنفع من العلم ، ولا عز أرفع من الحلم ، ولا حسب أبلغ من الأدب ، ولا نسب أوضع من الغضب ، ولاجمال أزين من العقل ، ولا سوء أسوء من الكذب ، ولا حافظ أحفظ من الصمت، ولا لباس أجمل من العافية ، ولا غائب أقرب من الموت»[۲].**

«أيّها الناس إنّه لا شرف أعلى من الإسلام ، ولا كرم أعزّ من التقى ، ولا معقل أحرز من الورع»؛ من دیدم اگر بخواهیم به سبک طلبگی تکتک این لغات را بررسی کنیم، شاید چند سال طول بکشد. لغاتی که حضرت علیه السلام به کار برده‌اند، هر کدام چه لغات سنگینی است. لذا به ذهنم اینطور آمد که درحدود همین یک جلسه، عبارات را بخوانیم؛ الحمدللّه، اذهان شریف شما از بنده جلوتر است. اندازه تبرک و تیمن، عبارت حضرت علیه السلام را میخوانیم و اگر به آخر رسیدیم، در جلسه بعدی، به روایت بیست و هشتم برویم.

خُب، حال این سه فقره را ببینیم. اول میفرمایند: «لا شرف أعلى من الاسلام». جملاتی که در «ایّها الناس» اول هست، همه‌اش میگویند که به این صورت ببینید. نگاه‌تان به ارزشها و حقایق نگاه، درست باشد. در «ایها الناس» دوم، رفع غفلت میکنند. حال که اینها در فقره اول دیدید و عینک‌تان را درست کردید، حال تنها چیزی که میتواند مانع این دید شما بشود، غفلت و دنیازدگی است. مدام عبرت‌هایی را میگویند؛ تا از این غفلت بیرون بیایید. یاد مرگ بکنید، ببینید این دنیا بیاعتبار است. وقتی از غفلت بیرون بیایید، فقره اول، همیشه مقتضای هست که فعال است. برای آن، رفع مانع میشود. غفلت است که مانع آن است. وقتی مقتضی آمد و رفع مانع شد، حال «ایّها الناس» سوم میآید؛ «من خاف ربّه کف ظلمه». اینجا است که با این عینک و رفع غفلت، خوف خداوند متعال میآید. وقتی خوف الهی آمد، دیگر محال است که یک سر سوزنی از آن ظلم صادر شود.

---

[۱]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۷۳.

[۲]. همان.

اشاره حضرت علیه السلام به ظلم سقیفه در «ایّها الناس»

ببینید حضرت علیه السلام، این [خطبه] را در کجا می‌فرمایند؟؛ در بحبوحه کارهای سقیفه است. معنای اینها، این است که آنها نه عینک درست دارند و نه رفع غفلت کرده‌اند و با این ظلم‌هایی که انجام می‌دهند، در وجودشان ذره‌ای خوف خداوند نیست. خیلی آرام در این زمان مهم اسلام و بزرگترین فتنه اسلام، حضرت علیه السلام می‌فرمایند که کمبود امت اسلامیه، کمبود روُسایی که کارگزاران این امر هستند، کمبود معرفت است، کمبود عینک درست است. کمبود ذُکر و رفع غفلت است. خیلی عجیب است؛ «ایّها النّاس من خاف ربّه کف ظلمه».

شاید شما مطلب دیگری افاده کنید. کما اینکه در جلسات سال گذشته هم محضر شما بی ادبی کردم. هر نکته‌ای از جلسات قبل در ذهنتان هست، بگویید. مانعی ندارد. ما دوباره محضر شما برمی‌گردیم و استفاده می‌کنیم. من دیدم طول کشیده است، وارد فقره بعدی شدم. شروع فقره‌های بعدی، مانع نباشد اگر می‌خواهید مطلبی و نکته‌ای، افاده کنید.

درک تناسب و روابط، منشأ تعجب معرفتی انسان

تبدیل ارض به خبز نقی

شاگرد: در جلسه آخر سال گذشته آیه «یوم تبدل الارض» مطرح شد، بعد هم «ال شیء فیها» مطرح شد. بعد آن حدیث «ای تبدل خبزا تاکله الناس» را مطرح فرمودید. ما چیزی نفهمیدیم چطور «تبدل» اتفاق افتاد.

استاد: بخاطر مطالبی که حضرت علیه السلام راجع به صلوات فرمودند، یک بحثهای لغوی صورت گرفت. بحثهایی که مربوط بود و به مناسبت، روایتی که در کافی شریف در باب «معنی السلام» بود را، آوردم و در دو جلسه، بحث کردیم. تأکید من این بود که قدر این روایت را بدانیم. مرتب تکرار کنیم. هر دفعهای که میخوانید، با سعهای که از معلومات جدید دارید، یک چیز جدیدی بفهمید. اصل مقصود بنده، این بود، لذا الآن در شدم. چون مقصود من در سفارش کردن اتفاق افتاد. حالا اگر نکتهای در هر بخشی میخواهید افاده کنید، برمیگردیم. شاهدش هم این است که الآن برای بحث صلوات پنج کتاب در اینجا گذاشتهام تا اگر کسی مایل بود، برگردیم و آن را ادامه بدهیم. بنده این کتابها را آوردهام. هم مرآة العقول و هم کافی را آوردهام. ولی برای اینکه طول نکشد جلو رفتم.

شاگرد: در «تبدل خبزا» ظاهراً نکتهای داشتید. اگر بفرمایید خوب است.

استاد: عرض کردم این از احادیثی است که هر کسی میشنود، از حیث مفاد حالت اعجاب برایش دارد.

آیه شریفه میفرماید: «**يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ**»[1] ای آن آیه شریفه میفرماید: «**يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ**» اینجا هم دارد: «**يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**»[2]؛ مضمون خود آیه هم، خیلی عجیب است. «تبدل و برزوا» کما اینکه در آنجا هم دارد: «**لایخفی علی اللّٰه منهم شیء**». اینها سؤالات دم دستی است که صغیر و کبیر، فوری از این آیات، به ذهنشان میآید. آن سؤال چیست؟! خیلی واضح است. شبیه «مالک یوم الدین» ای «ملک یوم الدین» است. ولی همین سؤال واضح که برای همه میآید، به گمانم با «تبدل خبزا تاکله النّاس» در ارتباط باشد. این ارتباطی که منظور بنده بود، به این معنا نیست که ما بلد باشیم و وارد بحثش بشویم. اولین قدم برای اینکه سراغ چیزی برویم، این است که یک سؤال درست، در ذهن ما، مطرح شود. «الانسان متعجب»؛ چرا تعجب مختص انسان بود؟! در منطق میگفتیم که تعجب، فصل انسان نیست، ولی خاصه انسان است و در غیر انسان، تعجب نیست. رمز تعجب چیست؟! شاید رمز تعجب، پشتوانه معرفتی انسان به تناسبها و نسب است که حیوانات آن را ندارند. چون انسان نسب و روابط را با عمق و باطن عقلانیتش درک میکند، تعجب، لازمه آن است. یعنی گاهی نسبها را صاف نمیداند. لذا تعجب برای این است که در باطنش درک واقعیت آن نسبت هست. تعجب، مقدمه این است که آن را ببیند چطور است. «تعجبت منه».

---

[۱]. ابراهیم، آیه‌ی ۴۸.

[۲]. الغاف، آیات ۱۵ و ۱۶.

تعجب در «لَوْ أَنَّا كُنَّا مَعَكُمْ لَتَعَجَّبْتُمْ» يُخْبِرُكُمْ عَنْ ذَلِكَ لَتَعَجَّبْتُمْ

یکی از «**لتعجبتم**»هایی که اگر به اندازه کره زمین برایش پول بدهید کم است، همان «لتعجبتم» در کافی شریف است. حضرت فرمودند در قرآن کریم همه چیز هست: خبر السماء، خبر الارض، خبر الجنة. در قرآن هیچ چیزی نیست که نباشد. بعد فرمودند: «لَوْ أَنَّا كُنَّا مَعَكُمْ يُخْبِرُكُمْ عَنْ ذَلِكَ لَتَعَجَّبْتُمْ»[1]. همیشه عرض میکردم که اگر امام علیه‌السلام بگویند من از آیه «الحمد للّه ربّ‌العالمین» به شما اخبار میکنم که در فلان خیابان این واقعه رخ داده است، شاید از اخبار حضرت علیه السلام تعجب کنید که دارند اخبار از غیب میکنند. اما اینکه از «الحمدللّه» میگویند، یک تعبد محض است. در تعبد، برای ما تعجبی نیست. میگوییم رابطه‌اش چیست؟! شاید معنای «لتعجبتم» در حدیث این است که وقتی برای شما از این آیه توضیح بدهد، تعجب میکنید که چطور این واقعه در اینجا بیان شده است و ما نمیدانستیم! یعنی میان این آیه، با آن واقعه، رابطه است. نه اینکه میان این آیه، با آن واقعه رابطه نیست و خرقاً للعادة، از علم غیب خودم، رابطه تعبدی برقرار میکنم. اینکه «تعجبتم» نمیشود. «تعجبتم» این است.

---

[1]. شيخ كليني، الكافي (بر أساس چاپ اسلامیه)، ج ۲، ص ۵۹۹.

تعجب در تبدیل ارض به خبز نقی

شاگرد: منظور از خبز چه می‌شود؟

استاد: زمین تبدیل می‌شود و همه در پیشگاه الهی باریز هستند: «وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»؛ این زمین چه زمینی است که نانی می‌شود که مردم می‌خورند؟؛ مردم نان را می‌خورند، آن زمین شده و همه هم در پیشگاه الهی حاضر هستند. آن خصوصیت و تفسیر این حدیث، با مضمون آیه شریفه چیست؟؛ این تعجب را برمی انگیزاند. تعجبی که به این معنا است که بروید و این تناسب را برقرار کنید که یعنی چه. این، با آن، چه تناسبی دارد که ظهورش در روز قیامت به این است. این هم را که عرض می‌کنم، سؤال همه جایی است. «لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ يَوْمَ هُم بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ»؛ چه زمانی است که چیزی بر خداوند مخفی است؟! فقط مقصود من این بود که ا تعجب ما را باز ندارد و صرفاً تعجبی کنیم و تمام شود! تعجبی باشد که در فکر باشیم. در لغت قرآن کریم، ارض و سماء و ...، وجوه مختلفی دارد. انواعی مختلفی معنا می‌شود. می‌شود در قیامت زمینی داشته باشیم که نان باشد. مردم آن را می‌خورند. آن وقت، تبدیل بدون سابقه ممکن است؟! وقتی آیه می‌فرماید: «یوم یبدل الارض»، اگر آن نان بدل این زمین نباشد، «یبدل» درست است؟! خُب، بگویند «یبدل السماء»! جزاف همین است. زمین محو شد و نانی پدید آمد. اینکه «یبدل الارض» نمی‌شود. خُب، باید به جای آن بگویید: «یبدل السماء خبزا تاکله النّار»! چون رابطه‌ای نیست؛ سماء محو شد و نانی آمد. ارض محو شد و معدوم شد و نانی آمد! خیر؛ اینطور نیست؛ «یبدل الارض» یعنی این نان با زمینی که بدل شده و نان شده است، مرتبط هستند. این آن است. این ارتباط چیزی کمی نیست. در سوره الرحمن، به این وضوح آمده است: «هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ، يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ»[1].

شاگرد: در ادامه آیه «سماوات» هم دارد؟

استاد: بله: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»؛ این «و السموات»، در فهم آیه شریفه، خیلی مهم است. چون رابطه‌ها دارد. من بحث ام بحث تفسیری است و نه من اینها را بلد هستم و نه مباحثه ام، آن است. فعلاً این را عرض کردم تا آدم قدر اینها را بداند. اینها را یادداشت کند و روی آنها تأمل کند. اگر در ذهن شما چیزی هست، استفاده می‌کنیم.

---

[1]. الرحمن، آیات ۴۳و۴۴.

معادل سازی دو نظام مختلف در روایت تحف؛ عرفان المرء نفسه

شاگرد۲: بنابراین انسان به این خاطر متعجب است که می‌بیند واقعیات چه ارتباطی با هم دارند، درحالی‌که ابتداءً، به ذهن خطور نمی‌کند؟

استاد: و اینکه شما، در یک مناسبتهایی، وجوه مختلف یک آیه را می‌فهمید. همینجا در همین مباحثه ای در مباحثه مجمع البیان بود. شاید پنج-شش جلسه شده باشد. تحف العقول را آوردیم و حدیثش را خواندیم. هم از تحف خواندیم و هم به صورت تطبیقی، از علل خواندیم. «عرفان المرء نفسه أن يعرفها بأربع طبائع و أربع دعائم و أربعة أركان»[1]. توضیحی که حضرت علیه السلام، برای عالم صغیر و انسان صغیر می‌دهند، برای همه این مباحث، خیلی نافع است. آخر آن حدیث – خیلی تعبیر عجیبی است – حضرت علیه السلام فرمودند: خداوند متعال، در بدن انسان، استخوان قرار داده است: «و العظم في جسده بمنزلة الشجر في الارض». ای تعبیر «و الدم في جسده بمنزلة الماء في الارض و القوام للارض إلا بالماء و القوام لجسد الانسان إلا بالدم. والمخ دسم الدم وزبده. فهكذا الانسان خلق من شأن الدنيا وشأن الآخرة». ملاحظه می‌کنید که در دو نظام، چه جاگذاری‌هایی دارند. دو نظام است که در این روایت شریفه، حضرت علیه السلام، آن دو را معادل هم، جاگذاری می‌کنند. اگر روی اینها تأمل کنید، ملاحظه می‌کنید که در توضیح اینها، بسیاری از نکات هست.

---

[1]. بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۳۵۴.

تعجب در آیه «وَإِن تَعۡجَبۡ فَعَجَبٞ قَوۡلُهُمۡ»

شاگرد: به ذهنم آمده بود که تعجب، با مقداری جهل مخلوط است. یعنی جهل به آن تناسب. ولی گاهی اوقات ممکن است مخلوط به هیچ جهلی نباشد؛ مانند «وَإِن تَعۡجَبۡ فَعَجَبٞ قَوۡلُهُمۡ» [1] یا «أَتَوَاصَوۡاْ بِهِۦۚ» [2]. مثال جالب بودن مساله‌ای مثل برهان نظم. گاهی ممکن است انسان به چیزی کاملا احاطه داشته باشد اما این هم می‌تواند باعث تعجب باشد.

استاد: در قرائت‌های سبعه دارد: «بَلۡ عَجِبۡتُ وَيَسۡخَرُونَ» [3] درحالی‌که در قرائت حفص، «بل عجبتَ» است. طبری هم در اینجا خیلی سان می‌دهد.

ببینید قرار شد برای ما جهل باشد. اما پشتوانه تعجب، عدم تناسب بود. عدم تناسب می‌تواند با جهل ما باشد و می‌تواند با عدم تناسب شانی باشد. در آیه «وَإِن تَعۡجَبۡ فَعَجَبٞ قَوۡلُهُمۡ» عجب هست؟؛ به‌خاطر این‌که نمی‌دانیم چه می‌گویند؟؛ خیر؛ عجب است برای این‌که انسانی که خداوند متعال او را آفریده و به او عقل داده و او را از بهائم فاصله داده است، با وجود این شأنیت، باز از این حرف‌ها می‌زند. پس عجب یعنی چه؟ یعنی عجب بین شأنیت او و چیزی که از او صادر می‌شود. یعنی عدم تناسب. بین شأنیت انسانی که خداوند متعال او را عاقل آفریده است، با این همه حرف بی‌عقلی و پوچ تناسبی نیست.

شاگرد: عدم تناسب ثبوتی، نه عدم تناسب اثباتی از باب علم و جهل ما.

استاد: بله؛ ولو منافاتی با اثباتی هم ندارد و لذا عرض کردم که اصل تعجب همین است. یعنی ما عدم رابطه را می‌بینیم و بعد به‌دنبال این می‌رویم که واقعش را کشف کنیم.

شاگرد: این‌که نظم عالم تعجب برانگیز است، به‌خاطر شدت تناسب است که تعجب می‌کنیم.

استاد: چرا این تناسب پدید آمده است؟؛ تناسب مراتب دارد. چرا تناسب مراتب دارد؟؛ چرا امور متناسبه شدت و ضعف دارد و تشکیکی هستند؟؛ این چرا را پیدا کنیم. سؤال خیلی خوبی است. چرا تناسب صفر و یکی نیست؟ سیاه و سفید نیست؟ چرا تناسب تشکیکی است؟

شاگرد۲: در مراتب اول، ذهن انسان خیلی از حیثیات را درک نمی‌کند. به‌صورت کلی می‌بیند.

استاد: خیر؛ غیر از ذهن ما؛ یعنی اگر واقعا انسان هم نبود، این‌طور بود.

شاگرد۲: ثبوتا را می‌فرمایید.

استاد: بله؛ میان اموری، ثبوتاً مرتبط دارد. چرا این چنین است؟ شما آن نسبت و تناسب و نظم و نظام را معنا نکنید، این تشکیک حل نمی‌شود. در همین مباحثه، برهان نظم را بحث کردیم. دو جور نظم داریم: نظم غیر مقابلی و نظم مقابلی. توضیح نظم مقابلی و مبادی آن، در دو-سه جلسه مطرح شد. مطالب خوبی که زمینه فکر را فراهم می‌کند، گذشت.

من این عبارات شریف حضرت علیه السلام را می‌خوانم. هر چه به ذهن شما می‌آید، بفرمایید. ان شاء اللّه، بهره‌مند باشیم. اگر تمام شد، به سراغ حدیث بعدی برویم.

---

[۱]. الرعد، آیه ۵.

[۲]. الذاریات، آیه ۵۳.

[۳]. الصافات، آیه ۱۲.

لزوم تحقیق در معنای اسلام در روایات

حضرت فرمودند: «أيّها النّاس إنّه لا شرف أعلى من الإسلام». در جلسه قبل عرض کردم که هیچ دور نیست که شروع کلام حضرت علیه السلام به اسلام بود، به این خاطر که حضرت علیه السلام، به آیه شریفه «وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»[1] استشهاد کردند. «لا شرف اعلی من الاسلام» یعنی «سلّموا تسلیما» را اگر بخواهید انجام بدهید، سراغ این میروید که مسلم باشید.

راجع به خود اسلام، هم در کتب روائی، در آیات و بهخصوص نهجالبلاغه شریف، حضرت علیه السلام، چه عباراتی را برای اسلام و شعب آن فرمودهاند! خصوصیات و تعریفش! عجایب است. در یکی از آنها دارد: «لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نَسَبًا لَمْ يَنْسُبْهُ أَحَدٌ قَبْلِي»[2]؛ یعنی بالاتر از این دیگر نیست. بعد شروع میکنند: «الاسلام هو التسلیم». یا در جای دیگر که میفرمایند: «وَالْمَوْتُ غَايَتُهُ وَالدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَالْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ وَالْجَنَّةُ سَبْقَتُهُ»[3]. عبارات بسیار بلندی، در نهجالبلاغه، برای اسلام هست. من این را عرض میکنم تا بعداً خودتان پیجویی کنید. اصلاً میتوانید یک مقاله بنویسید در مورد بیانات امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد اسلام و روایاتی که در این زمینه هست. اگر بخواهیم وارد شویم، مفصل است. ولی حتماً نیاز است که اینها جمعآوری شود و انسان کلماتش را ببیند. «الْمَوْتُ غَايَتُهُ وَالدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَالْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ»، این واژههایی که حضرت علیه السلام برای اسلام به کار بردهاند، در آن مقاصد بلندی که حضرت علیه السلام در تعریف اسلام دارند، خیلی مهم است.

---

[1]. الاحزاب، آیه ۵۶.

[2]. نهج البلاغه (بر أساس نسخه صبحي صالح)، ج ۱، ص ۴۹۱.

[3]. همان، ص ۱۵۳.

اشتباه کتاب فروق اللغویه در داده شریف

حضرت امیر علیه السلام در اینجا می‌فرمایند: شرفی اعلی از اسلام نیست. کرمی اعزّ از تُقی نیست. شرف و کرم، اعلی و اعزّ به نظرم در فروق اللّغه[1] دارد که به خداوند متعال شریف گفته نمی‌شود. کریم و عزیز گفته می‌شود، ولی شریف گفته نمی‌شود. اندازه‌ای که در ذهنم رفت‌وبرگشت کردم ثبوتا مانعی به ذهنم نیامد که به خداوند متعال هم شریف گفته شود. او دلیل می‌آورد، اما شما فکر کنید و ببینید در مأثورات به خداوند متعال شریف اطلاق شده است یا خیر. در دعای جوشن کبیر، هزار اسم الهی آمده است. الآن یادم نیست که در آنجا «یا شریف» داریم یا خیر. ایشان در فروق، به این صورت گفته است. می‌گوید: چون شرافت برای پدران است [پس خداوند پدر ندارد و برای او شریف اطلاق نمی‌شود].

شاگرد: در جوشن کبیر این عبارت آمده است: «یا اشرف من کل شریف»[2].

استاد: بله؛ «اشرف من کل شریف» یعنی «انت شریف» ولی «اشرف من کل شریف». ولو صریح نیست. یعنی می‌خواهد برتری بدهد. حالا باز ببینیم در جای دیگر هست یا نیست. او می‌گوید: به خداوند متعال شریف گفته نمی‌شود. چرا؟؛ می‌گوید خدا که پدر ندارد و اساساً شرف یک نحو برتری و علو در آباء است و چون خداوند متعال آباء ندارد، پس شریف نیست.

شاگرد ۲: این دلیل را از کجا می‌آورد؟

شاگرد: در لمعه هم بود: «أشرف الأبوين»[3].

استاد: در همین فقره، چهار واژه هست: شرف داریم، کرم داریم، حسب داریم، نسب هم داریم. حسب و نسب، شرف و کرم.

شاگرد ۲: در دعای مجیر «یا شریف»[4] هست.

شاگرد: در جوشن کبیر هم «یا شریف» داریم.

استاد: من که حرف او را دیدم به شک افتادم. دیر شده بود و نرسیدم نگاه کنم. چرا به شک افتادم؟؛ به این خاطر که وقتی شریف در آباء به کار می‌رود، اصل خاستگاه لغت نیست. لغت «شرف»، یک خاستگاه اصلی، یک روح و یک معنای روشنی دارد که یکی از موارد معنای مانوس عرفی شرف در آباء است. همانی که در اصول می‌گفتیم؛ فرقٌ بین المعنی اللغوی و المعنی العرفی. گاهی معنای عرفی از مانوسات و کاربردها است. اینکه در لغت دخالت ندارد. شرف به‌معنای علو است.

[۱]. ابوهلال عسكري، الفروق في اللغة، ج ۱، ص ۱۷۵.

[۲]. شيخ عباس قمي، مفاتيح الجنان، ج ۱، ص ۱۴۹.

[۳]. شهيد ثاني، الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، ج ۶، ص ۲۳۰.

[۴]. شيخ عباس قمي، مفاتيح الجنان، ج ۱، ص ۱۳۹.

بررسی معنایی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه

بررسی معانی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه

خب، حالا [معنای] کرم چیست؟؛ کرم هم به‌معنای بالا بودن و دوری است. در لغت «حسب» را از داده حساب و شمردن گرفته‌اند؛ «عدّ مفاخر الآباء»؛ همانی که می‌گویند فلانی حسب و نسب دارد. نسب دارد، یعنی پدرش و طایفه‌اش معلوم است. مثلاً می‌گویند: تو چه کسی هستی؟؛ می‌گوید: بای فلان محل ای فلان شهر، همه من را می‌شناسند. «همه من را می‌شناسند»، نسب می‌شود. یعنی می‌دانند پسر چه کسی هستم، خویش و قوم‌های ما چه کسانی هستند. این نسب است. «حسب» این است که می‌گوید بای فلان شهر، هر کسی که می‌بینی، مدح من و پدرانم را می‌گوید. «حسب» خصوص مفاخر آباء است. یک شعری را هم آورده است؛ شاعر می‌گوید: هر کسی که یک اصل قویم و نسب دارد، اما آبائش مفاخری ندارند، فایده‌ای ندارد. صرف نسب، فایده ندارد که بگویند من فرزندان اینها هستم که تا امیه می‌رسد. خُب، تا امیه می‌رسد و نسب معلوم است اما آیا حسب هم هست؟ یعنی آباء مفاخر دارند یا ندارند؟ این در فرق بین حسب و نسب است. حسب، شمردن و حساب کردن است. انگشتانش را می‌آورد و می‌گوید این مفاخر اول است، دوم این مفخره است و ... . عد المفاخر برای آباء است.

کرم و شرف، هم همین است، اگر در نسب حساب کنیم. از حیث لغوی، حدساً عرض می‌کنم؛ ببینید شاهد پیدا می‌کنید یا خیر. شرف، علوی است که از بالا نگاه می‌کنید؛ لذا اوان را که می‌بینید، می‌گویند مشرف بر این است. شرف، اشرف، مشرف، یعنی یک چیزی از بالا احاطه دارد و ناظر به پایین است. اما کرم، خیال می‌کنیم برعکس است. وقتی به دنائت و پَستی می‌روید، وقتی با پستی و پایینی دم ساز می‌شوید، اگر از این پستی چیزی را بالاتر ببرید، کرم می‌شود. مثلاً بخل مطرح می‌شود، می‌گویند: «اکرم من ذلک». اکرم، یعنی دنائت بخل در او نیست. پس کرم، این است که او را از موضع پایین مدام بالا می‌برید. از دنائت او را بالا می‌برید. دوری از دنائت است. کریم، یعنی البرئ من الدنائه، البرئ من العیب. خیلی تفاوت دیدگاه می‌شود. کرم هم بالا است اما بالایی است که او را از پایین بالا می‌برید و برتر از پایین می‌کنید. اما شرف، از همان بالا خودتان می‌گویید بالا است.

اکل بالدی و آیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ»

شاگرد: مؤید شما آیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ وَحَمَلْنَٰهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَرَزَقْنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»[1]

استاد: یعنی بنی آدم را از پستی‌هایی که حیوانات دارند، بالاتر برده‌ایم.

مکرر عرض کرده‌ام که ماموِن ذهن تیزی داشت. سفره پهن کرده بودند، قاشق هم سر سفره بود. ماموِن دست کرد و قاشق را برداشت و به غذا زد. شاید در روایتش باشد، تکان هم داد و بالا آورد و وقتی نزدیک به دهانش رسید، حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودند: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ». دستش را نگه داشت و قاشق را زمین گذاشت.[2] خُب، [خوب] ذهنی می‌خواهد که این را بفهمد. حیوانات، به‌خصوص بهائم، دو دستشان برای راه رفتن است. زبان بسته‌ها باید با دست جلویی خود راه بروند. چراهای ندارد. خُب، وقتی غذا می‌خورد چه؟؛ با پوز می‌گیرند. پوزش را جلو می‌برد و آب می‌خورد، پوزش را جلو می‌برد و غذا می‌خورد. اما انسانی که مستقیم القامه است، این دستی که «یفعل به ما یشاء» را انجام می‌دهد، «کرّمنا» می‌شود. یعنی از آن عجز و ضعفی که بهائم دارند و باید با پوز غذا را بگیرند، شما را از این نقص دور کردیم و دست دادیم. آن وقت شما از قاشقی استفاده کنید که باید با پوز بگیرید؟! در قاشق هم یک جور با پوز گرفتن است. این توضیحات از من است. در روایت چیز دیگری نیست. فقط حضرت علیه السلام همین را گفتند و او هم زمین گذاشت.

شاگرد: شاید به آداب هم برگردد. چون حیوان آداب را رعایت نمی‌کند و شاید مقصود حضرت این بوده که قبلش باید بسم اللّه می‌گفتی.

استاد: خیر؛ در روایت دارد که قاشق را بر زمین گذاشت. اگر آن بود که اینطور نمی‌شد.

حاج آقا می‌فرمودند کسی از علمای نجف، روایتی را خواندند، آن آقا می‌گفت در مجمع البحرین دارد: «الاکل بالملاعق من زی اعدائنا». حاج آقا می‌فرمودند من هر چه گشتم پیدا نکردم. من هم که دیدم در نرم‌افزارها نبود[3]. حالا آن آقا آیا در جای دیگری دیده بودند که از حافظه خود گفتند؟ ای خیر؟ [نمی‌دانم].

شاگرد: آش را چطور می‌خوردند؟

استاد: من طفل بودم؛ یک خانمی از این آش‌های بسیار رقیق می‌آورد و دو انگشت را به ته تغار می‌آورد و تا ته‌ش را به سرعت می‌خورد!

[1]. الاسراء، آیه ۷۰.

[2]. علامه بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن بحرانی، ج ۳، ص ۵۵۰: «و عنه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال: حدّثنا أحمد بن الحسن بن هارون بن سليمان الصباحي، قال: حدّثنا يحيى بن السري الضرير، قال: حدّثنا محمّد بن خازم أبو معاوية الضرير، قال: دخلت على هارون الرشيد و كانت بين يديه المائدة فسألني عن تفسير هذه الآية: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ الآية. فقلت: اي أمير المؤمنين، قد تأولها جدك عبد اللّه بن العبّاس، أخبرني الحجاج بن إبراهيم الخوزي ، عن ميمون بن مهران، عن ابن عبّاس، في هذه الآية: و لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ قال: كل دابة تأكل بفيها إلا ابن آدم فإنّه يأكل بالأصابع. قال أبو معاوية: فبلغني أنّه رمى بمقلعة كانت بيده من قصة و تناول من الطعام بإصبعه».

همان؛ « عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): في قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ. يَقُولُ: فَضَّلْنَا بَنِي آدَمَ عَلَى سَائِرِ الْخَلْقِ. و قَوْلُهُ: وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ يَقُولُ: «عَلَى الرُّطُبِ وَ الْيَابِسِ». و قَوْلُهُ: وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ يَقُولُ: «مِنْ طَيِّبَاتِ الثِّمَارِ كُلِّهَا» وَ فَضَّلْنَاهُمْ يَقُولُ: «لَيْسَ مِنْ دَابَّةٍ وَ لَا طَائِرٍ إِلَى فِيهَا طَعَاماً وَ لَا شَرَاباً غَيْرَ بَنِي آدَمَ، فَإِنَّهُ يَأْكُلُ وَ يَشْرَبُ بِفِيهَا، وَ أَنَا تَنَاوَلْتُ بِيَدِي طَعَامَهُ، فَأَدْنَاهُ مِنَ الْفَمِ».

[3]. علامه بحرانی، الحدائق الناضرة فی أحکام العترة الطاهرة، ج ۷، ص ۱۱۷: «النهی عن ... و الأکل بالمقالع کما یفعله الروم و المخالفون لمخالفته لسنة الأکل بالید».
و شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة (بر اساس چاپ موسسه آل البیت علیهم السلام)، ج ۲۴، ص ۳۷۲ «۶۸ـ باب استحباب الأکل بالید بثلاث أصابع ، و بجمیع الأصابع ، ال بإصبعین. «عن أبي عبد اللّه علیه السلام ، أنّه کان یجلس جلسة العبد ، و یضع یده علی الأرض ، و یأکل بثلاث أصابع ، و أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کان یأکل هکذا ، لیس کما یفعل الجبّارون ، یأکل أحدهم بإصبعیه».

اکل بالید سنت پیامبران علی نبینا و آله و علیهم السلام

در روایت دارد: «من سنن الانبیاء لعق الاصابع»، ای «الاکل بالید». چرا پیامبر شدند؟؛ چون سنتشان این است که انگشتشان را بلیسند؟! این چه سنتی است؟!؛ این پیامبربودن با لیسیدن انگشت چه تناسبی دارد؟؛ اینطور به ذهنم میآمد که هر کسی از بشر وقتی دستش را به عسل بزند، چه کار میکند؟ به دیوار میمالد؟! هر کسی دست به عسل بزند، آن را میلیسد. میخواهد، بگوید که انبیاء علیهم السلام هر غذایی بخورند، گویا عسل خوردهاند، انگشتانشان را میلیسند. اینطور نیست که دور بگیرد که حالا چه شد! قاشق دست بگیرد که چرب نشود! شاید شده باشد که کسانی گفتهاند که وقتی اینها را شنیدهاند، در طول عمر با آن سنت غلط بار آمده بودیم، اما وقتی با انگشتان غذایی را خوردیم لذتی بردیم که قبلش اصلاً تجربه نکرده بودیم. اینها چیزهایی است که دیرک و لایوصف است.

شاگرد: عسل میخورند، یعنی چون من عند المحبوب است؟

استاد: بله [پیامبران علیهم السلام این طور بودند و هر غذایی که میخوردند، گویی عسل میخوردند]؛ اما [متاسفانه] ما وقتی که عسل هم میخوریم، صورتمان در هم میرود که چرا اینطور است؟ ذهنمان اول سراغ عیبهایش میرود؛ این یک مقدار تند است! رنگش اینطور است و ...!

تلازم خوف از پروردگار و ترک ظلم

شاگرد۲: «من خاف ربّه کفّ ظلمه»؛ خوف ربّ همه‌ان و کفّ ظلم همه‌ان. اگر کف از ظلم را به‌شتی شدن بگیریم، چطور در سوره ازعات می‌فرماید: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى»[1] گوی دو تا است. هم خوف و هم نهی نفس از هوا.

استاد: در آن آیه شریفه، نکته قشنگی آمده است: «وأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْ» دو کار است؟ جدا هستند؟ یعنی می‌شود خوف باشد و نهی نباشد؟؛ خیر [نمی‌شود]. آیه دارد عطف تفسیری توضیحی می‌کند برای پشتوانه و نمو. خوف برای روح و قلب است، برای عمل نیست. اما اتباع هوا، در عمل ظاهر می‌شود. یعنی هم خوفی می‌آید که آن خوف مقام ربّ باعث می‌شود که «نهی النفس عن الهوی». آن دعای خیلی عالی که کسی از حاج آقا پرسید، گفتند: ترتیبش هست: «أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ»[2]؛ یعنی یک چیزی می‌شود که آن لوازم دارد. در اینجا هم خوف مقام ربّ، در روحش می‌آید، لازمه آن، این می‌شود. نه اینکه یک چیزی با دو کار جدا باشد. بلکه این مبدأ است و آن هم مترتب بر آن است.

---

[1]. النازعات، آیه ۴۰.

[2]. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، ج ۱، ص ۳۵۷، دعای عرفه.

شرح فقر «ال شرف اعلی من الاسلام»

«لاشرف اعلی من الاسلام»؛ تناسب حکم و موضوع در فرمایشات امیرالمؤمنین عجیب است! اگر چندین جلسه بحث کنیم و لغت اینها را بیاوریم، بعد میبینیم از این عبارات اعجاز در میآید. الآن روح معنای «شرف» چه شد؟؛ علو شد. وقتی حضرت علیه السلام میخواهند در مقام حکم بیان کنند، میفرمایند: «ال شرف اعلی»؛ یعنی خود اصل معنای شرف، یعنی علو و الا میشد بگویند: «ال شرف امنع». میتوانستند خیلی از چیزها را بگویند؛ مثل بگویند: «اعظم». «عظم» بزرگی است اما «علو» بالایی است. «لاشرف اعلی»؛ خود حضرت علیه السلام دارند تناسب معنا را با حکم، کامل برقرار میکنند.

شرح فقره «و ال كرم أعزّ من التقی»

«ولا كرم أعزّ من التقی»؛ عزت با آن معنایی که عرض کردم؛ عزیز چه کسی است؟ عزیز مقام ذلیل است. ذلیل، پست و خوار است. عزیز، از مقام ذلت و پستی بالاتر است. یعنی در یک جایگاهی قرار گرفته است که تذبذب و تلون و اذیت و پستی در آن نیست. لذا میفرمایند: «لا کرم اعزّ»؛ یعنی کرم، او را از دنائت بالا میبرد. برای او عزت میآورد. «تقی» هم که همان مادهٔ «وقی» است. «وقی، تقی وقایة» بهمعنای حفظ است. کرمی اعز از تقی نیست؛ یعنی تقوا داشته باشد و خودش را نگه دارد.اینها خیلی عجیب است. یعنی حضرت علیه السلام میفرمایند: همه به دنبال شرف، کرم، معقل هستیم و تمام شما هم برای تشخیص آنها یک عینکی دارید. با عینکی که من به شما میدهم، نگاه کنید. شرف میخواهید؟ بالاتر از اسلام نیست. کرم میخواهید؟ بالاتر از تقوی نیست. معقل و پناهگاه میخواهید؟ جایی میخواهید که محفوظ بماند؟ «لامعقل احرز من الورع»؛ از ورع حفاظش بیشتر نیست.

شرح فقرات «و ال شفيع أنجح من التوبة و ال كنز أنفع من العلم ، و ال عزّ أرفع من الحلم و ال حسب أبلغ من الأدب»

«و ال شفيع أنجح من التوبة»؛ کسی را می‌خواهی که کمک شما کند؛ شفیع کمک کار است؛ اگر می‌خواهی کمک کار داشته باشی، بالاتر از توبه ندارید. «التّائبُ من الذّنبِ كَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ»[1]. یکی از زیباترین روایات، روایت امام جواد علیه‌السلام است که حضرت علیه السلام فرمودند: «رَطِّبْ شَفَتَيْكَ بِالِاسْتِغْفارِ»[2]؛ یعنی لبت خشک نشود؛ رها نکن.

شاگرد: در بعضی از روایات هست کسی که گناه می‌کند، عقلی از او زائل می‌شود که دیگر بر نمی‌گردد. این روایت را با روایت «کمن لا ذنب له» به این صورت می‌توانیم جمع کنیم که آثار وضعی باقی می‌ماند و حتی با تبدیل سیئات به حسنات هم تا آخر عمرش باقی می‌ماند.

استاد: ظاهراً با قوت دلالت روایت توبه، روایتی که می‌گوید عقلش زائل می‌شود، نیازمند توضیح است. چون روایات دیگری خیلی قوت دلالت دارد در اینکه توبه کارهایی می‌کند. «اَلْعَجَبَ مِمَّنْ يَقْنَطُ وَ مَعَهُ اَلْمِحَاةُ. فَقِيلَ لَهُ: وَ مَا اَلْمِحَاةُ قَالَ: اَلِاسْتِغْفَارُ»[3]. ممحات پاککن است. خب، حال که در این طرف، روایات خیلی قوی الدلالة است، آن روایت را باید به چه صورت معنا کنیم؟ به ذهنم اینطور می‌آید که آن روایت یعنی در لحظات عمر ولو با توبه‌های بعدی از لحاظ صورت وجودی و کمال وجودی او، «یبدل اللّه سیئاته الحسنات» هم صورت می‌گیرد اما وقتی لحظات عمر او را در بستر زمان ناسوتی را باز کنید، دیگر نمی‌توان آن لحظه را تغییر داد. آن لحظه این کار را کرده است.

شاگرد: عواقب و آثار وضعی آن لحظه چطور؟

استاد: آثار وضعی آن می‌تواند برطرف شود و لذا گفتم که قوت ادل توبه این است که می‌تواند آثارش را ببرد. «زال عنه عقلٌ» در آن لحظه. آن لحظه دیگر این کار را کرده است. فردا، خداوند متعال، آن را محو می‌کند.

شاگرد: همان لحظه که عقلش برداشته شد، یک عقب افتادگی صورت گرفت.

استاد: عقب افتادگی در باز کردن لحاظات برای خصوص آن لحظه است. نه برای شخص به‌عنوان یک مجموعه شئون. ادله توبه خیلی دلالت قوی دارد. خیلی عجیب است. اینطور که معنا کنید، این با آنها جمع می‌شود.

«ولا كنز أنفع من العلم ، ولا عز أرفع من الحلم»؛ عزت می‌خواهید؟ حلیم باشید. صبر و بردباری داشته باشید. غضب بیخودی نکردن.

«و لا حسب أبلغ من الأدب»؛ مفاخر می‌خواهید ادب، داشته باشید.

---

[1]. شيخ كليني، الكافي، ج ۲، ص ۴۳۵.

[2]. شيخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج ۱، ص ۱۶۵.

[3]. شیخ طوسی، الأمالي، ج ۱، ص ۸۸.

شرح فقر «والنسب اوضع من الغضب»

اختلاف نسخه در این فقره

«و ال نسب أوضع من الغضب»؛ نسب می‌خواهی؟ اگر غضب کنی، نسبت از بین رفته است. هر چه هم باشی، فایده‌ای ندارد. ولی خب، عجیب است که در فقه و سایر کتب شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه، در اینجا، «نسب» با «صاد» است؛ «و ال نصب اوضع من الغضب»[1]. به نظر شما کدام یک از آنها انسب است؟

شاگرد: به نظر می‌رسد با سین، انسب است.

استاد: بله؛ در کنار «حسب»، «نسب» خوب است. اذا اجتمعا افترقا.

شاگرد۲: «نسب» با «اوضع» تناسب دارد.

استاد: یعنی نسب وضیع و پایین.

شاگرد: تناسب نسب با غضب چیست؟

استاد: با غضب، کارهایی از او سر می‌زند که هم نزد دیگران مبغوض می‌شود، هم پست می‌شود، هم زشت جلوه می‌کند. «اوضع»، یعنی تو را پایین می‌آورد. تو را از چشم می‌اندازد.

شاگرد: چطور می‌شود که می‌گویی‌م نسب پایین می‌شود؟ یعنی گوای غضب را نسب حساب کرده‌ی‌م که می‌گویی‌م پست‌تر از این نیست.

استاد: این بخش دومی بود که می‌خواستم، بگویم. آقا فرمودند: حسب و نسب بردار هستند. خب، حالا نصب هیچ قرینه‌ای ندارد؟ کسانی که نصب نوشته‌اند چیزی نفهمیده‌اند؟! اگر مباحثه ما، مباحثه فقیه بود، وقتی به اینجا می‌رسیدی‌م و ادامان نبود که در توحید با سین است، نصب را چطور معنا می‌کرده‌ی‌م؟ یعنی برای انسان در دنیا سختی‌هایی پیش می‌آید، واقعش این است که هیچ سختی‌ای در دنیا پایین‌تر و ذلیلانه‌تر از غضب نیست. کسی که غضب کرد، اول غضب می‌کند؛ غضب کردن هم راحت است، خودش می‌آید، اما وقتی آمد او را به درد سر می‌اندازد. هم نفس حال غضب، هم آثار و لوازش موجب نصب و سختی می‌شود. پس بنابراین تناسب حکم و موضوع با نصب است. تناسب حکم و موضوع مجوزی می‌شود که نصب با صاد باشد. از همین ناحیه بود که ذهن شما رفت. خب، الآن اولویت با کدام یک از آنها است؟

ان شاء اللّه هم راجع به مطالب روایت کافی و هم دنباله عبارت اینجا، اگر خواستید برگردید، من فرمایش شما را امتثال می‌کنم.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

[1]. شيخ صدوق، الأمالی، ج ۱، ص ۳۲۰ و شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۶.